

• دریافت ۹۳/۰۴/۳۰

• تأیید ۹۳/۰۸/۱۲

سیری تحقیقی در احوال میر یحیی قزوینی و خاندان وی

سعید شفیعیون*

چکیده

میر یحیی قزوینی از مورخان بزرگ قرن دهم و صاحب کتاب برجسته لب التواریخ است که در اواخر عمر به دلایل سیاسی و بهانه‌های مذهبی مغضوب دربار صفوی شد. همین امر موجب گشت تا فرزندانش از ترس سیاست و مجازات راهی هند گردند. این مسأله افزون بر اینکه توفیقی برای دربار تیموریان هند به شمار می‌آمد تا از فضل و اعتبار علمی این خاندان بهره بجویند، اینان را به یکی از خانواده‌های متفقد سیاسی و فرهنگی در هند بدل کرد. از میان ایشان میر عبداللطیف و فرزندش، میر غیاث‌الدین علی آخوند معروف به نقیب‌خان و نیز علاءالدوله کامی قزوینی نقش مهمتری در این برهه تاریخی ایفا کردند. با همه اهمیت این خانواده، هنوز تحقیق جامع و مستندی در باب ایشان نشده است. در این مقاله برای بار نخست با استفاده از منابع اصلی اطلاعات تازه‌ای از این خاندان و آثارشان ارایه شده است.

کلید واژه‌ها:

یحیی قزوینی، خاندان، عبداللطیف، نقیب‌خان، کامی، اکبرشاه.

مقدمه

یکی از مهمترین انگیزه‌های ایرانیان در سفر به هند، علقه‌های خونی و خانوادگی آنان بوده است. چنانکه گاه اوضاع و احوال وسوسه‌انگیز و بسیار خوب زندگی آشنایانشان آنان را به این سفر خطیر ترغیب می‌کرده است. در این میان کم نبودند خانواده‌هایی مانند خانواده میرزا غیاث‌بیگ اعتمادالدوله از خاندان خواجه علی رازی و خانواده میرزا قوام‌الدین جعفر قزوینی از خاندان آقاملائی دواتدار که در هند به واسطه استعداد و لیاقت فراوان، صاحب مراتب بلند سیاسی و اجتماعی شدند. انسان که با خاندان شاهی ببری و رجال دربار آنان وصلت و خویشی برقرار کردند.

یکی از این سنخ خانواده‌ها، خانواده یحیی معصوم قزوینی است که به رغم احترام و شأن بلندی که در روزگار خود داشتند، به سبب تهمت‌ها و شماتت‌های دشمنانشان در اواسط پادشاهی شاه طهماسب، ناچار از دیار خویش به سوی هند فرار کردند. در آنجا دانش و مراتب معنوی ایشان سخت مورد توجه اکبرشاه قرار گرفت تا آنجا که در بعضی از تصمیم‌های مهم با ایشان مشورت می‌کرد. آثار احترام و نفوذ این خانواده تا پادشاهی جهانگیر و پس از آن نیز برجسته و چشم‌گیر است. مقاله پیش رو با تکیه به منابع دست اول ادبی و تاریخی، برای نخستین بار به بررسی دقیق افراد این خانواده و انگیزه و چگونگی مهاجرت آنان به هند، نیز حوزه تأثیرشان در دربار تیموری و فضای علم و ادب آن روزگار می‌پردازد.

پیشتر پژوهندگان چون سعید نفیسی (۱۳۶۳: ۸۴۱)، ذبیح‌الله صفا (۱۳۷۸: ۵/۱۶۳۴-۱۶۳۹) و نیز علیرضا نقوی (۱۳۴۷: ۱۰۰-۱۰۹) در باب این خاندان و یا بعضی شخصیت‌هایشان، سخنانی کوتاه و بعضاً پراکنده مبتنی بر منابع اندک و عمدتاً متأخر گفته‌اند^(۱). اصیل‌ترین منبع اطلاعات در باب این خانواده نخست تذکره نفایس المآثر است که در آنجا اطلاعات دست‌اولی در باب تمام افراد این خانواده و نیز چگونگی مهاجرت ایشان به هند و رشد و ترقی آنان در دربار تیموری ارائه شده است. بعدها بخشی از همین مطالب نفایس، سلسله‌وار بی‌هرگونه استنادی در منابع بعد از آن مثل تذکره هفت اقلیم و مآثر الامراء آمده است. تنها کتاب‌هایی که ضمن برخورداری از نفایس اطلاعاتی افزون‌تر را درباره خاندان یحیی معصوم نقل کرده‌اند، منتخب‌التواریخ بدایونی و تا حدی جهانگیرنامه و اکبرنامه و مآثر الامراء است.

میر یحیی

یحیی بن عبداللطیف قزوینی از سادات سیفی حسنی یکی از نخستین مورخان دوره صفوی است

که کتابش، لبّ التّواریخ از منابع پر استفاده تاریخ‌نگاران بزرگ آن روزگار به شمار می‌آید (ر. ک: منشی قمی، ۱۳۸۳: ۳/۱؛ اسکندربیک ترکمان، ۱۳۸۲: ۲۷/۱ و ۵۴).

سادات سیفی از سادات حسنی قزوین، خاندانی بزرگ و بلندمرتبه در قزوین، بوده‌اند که دوره تیموری تا دوره صفوی مشاهیر زیادی از اینان در جامعه علم و فرهنگ و سیاست ایران و هند ظهور کردند. اینان چنانکه حمدالله مستوفی می‌گوید منسوبند به سیف‌الدین محمدالحسنی، قاضی القضاة سلطانیه و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین که بر مذهب شافعی و از نسل سیّد عزالدین نقیب بوده است. (مستوفی، ۱۳۶۴: ۷۹۸)

فرزند وی، علاءالدوله کامی قزوینی، گزارش مستند و مفصل و در عین حال منحصر به فردی از احوال پدر به دست داده است، بدین شرح که مهارت میر یحیی ملقب به ناصرالدین در تاریخدانی به قدری بوده که «از وقایع هر سال [از تولّد پیامبر اسلام (ص) تا نهصد و شصت و دو هجری] که از او استفسار می‌نمودند، در بدیهه از احوال سلاطین و وزرا و مشایخ و علما و اکابر و شعرا به تفصیل بیان می‌فرمودند و تاریخ وفات و ولادت هر کس که در کتب تعیین شده، نقل می‌کردند و اگر احدی را از مشاهده این صورت خلل حیرت و تردّد در خاطر افتادی، نقل همان سخن از کتب معتبره گشوده، به دست ایشان دادی» (کامی قزوینی، ۶۲۵: ۲۲۱).

با توجه به تاریخ مرگ میریحیی، شب پنجشنبه بیست و سوم رجب نهصد و شصت و دو و نیز اشاره کامی به هفتاد و هفت سالگی‌اش در زمان مرگ (همان جا) می‌توان تاریخ تولّد وی را هشتصد و هشتاد و پنج دانست. وی یک‌سال و نه ماه آخر^(۱) عمرش را در اصفهان به حالت حبس و تبعید گذراند و سرانجام در کنار قبر علی بن سهل دفن شد (همان جا). در تاریخ فوت وی نازکی شاعر گفته است:

سر اکابر عالم امیر یحیی حیف	کزین جهان که وطن بود عزم غربت کرد
مورّخی که نظیرش نبود در عالم	گذاشت عالم و ز ابنای دهر نفرت کرد
گذشته بود سه و بیست از رجب که ز دهر	کشید پای [و] به دارالبقا عزیمت کرد
به سال نهصد و شصت و دو بود کآخر عمر	دل از جهان پر افسوس کند و رحلت کرد
چو بود روی نیازش به درگه ایزد	در این چه شبهه که او رو به سوی جنت کرد

(همان جا)

سخن رازی در باب تاریخ فوت کامی نامنسجم است، چنانکه در آن بخش اول قولش که منبعث از نقایس است، تاریخ فوت وی را نهصد و شصت و دو آورده ولی در بخش پایانی

سخنش، سال نهصد و هفتاد و دو را ضبط کرده است. (رازی، ۱۳۸۹: ۱۳۳۵/۲)
 اوحدی هم با آنکه بسیار از هفت اقلیم در عرفات استفاده کرده است، به طرز عجیبی تاریخ
 فوت یحیی را نهصد و نود گفته است. (اوحدی، ۱۳۸۹: ۴۷۳۸/۷)
 کامی قزوینی وی را شاعری متفَنّ معرفی کرده و یکی از غزل‌های وی را نیمه‌تمام آورده
 است که بعدها در تمام تذکره‌ها ذکر شده است و آن به قرار ذیل است:

– ای که بر لاله‌تر زلف سمن‌سا داری! قصد شوریدگی عاشق شیدا داری
 ساعد سیم‌نمایی و دل از دست بری تو در این کار نگارا ید بیضا داری
 کی به جا ماند از آن قامت و چشم و مژه دین کز پی غارت آن، هر سه مهیا داری
 (کامی قزوینی، همان جا)

با این حال تنها اثری از وی که امروز نیز در دسترس است، همان لبّ التّواریخ است که وی
 آن را به فرمان بهرام‌میرزا پسر شاه اسمعیل فراهم آورده و در ذی‌الحجّه سال ۹۴۸ به پایان
 رسانیده است (یحیی قزوینی، ۱۳۱۵: ۳). تاریخ عمومی کم‌حجمی که بویژه بخش تاریخ آغاز
 پادشاهی صفویه آن بسیار اصیل و ارزشمند است. نشانه دیگری که از حیات یحیی قزوینی در
 دست داریم، روایت پسر او، از ورود همایون بابری به قزوین و استقبال بزرگان و عالمان آن دیار
 از او و همچنین دیدارش با پدر کامی در خانه کلانتر قزوین، خواجه عبدالغنی، در جمادی‌الاول
 نهصد و پنجاه و یک است (منشی قمی، ۱/۳۰۷؛ تتوی و دیگران، ۵۶۸۵/۸). اعجاب همایون از
 فهم و محفوظات تاریخی یحیی‌ای مورخ در آن جلسه به حدّی بوده که وی «غریب شیفته و
 فریفته صحبت ایشان شده، به لفظ دُرّبار می‌فرموده‌اند که از فواید آمدن ما به عراق یکی ادراک
 صحبت امیر یحیی بود» (همان جا). شگفت آنکه این مرد با همه بلندقدری و حسن شهرتش به
 یحیی‌ای معصوم^(۳) در آخر عمر با شماتت دشمنانش نزد شاه طهماسب به همراه خانواده‌اش سنی
 دوآتشه و خان و مان‌سوز قزوین توصیف می‌شود؛ به گونه‌ای که کارش به تبعید و حبس در
 اصفهان منجر می‌گردد. به گمان نگارنده در کنار این اتهام، دل‌بستگی و ارادت وی به صوفیان
 نقشبندی آن روزگار نظیر مولانا محمد امین بردعی و صنع‌الله کوزه‌کنانی هم بی‌تأثیر نبوده
 است (همان: ۲۲۲).

اگر بتوان بر قول بدایونی شیعه‌ستیز اعتماد کرد، ریشه این دشمنی را می‌توان در ساخت
 ماده تاریخ هجوآمیز و رندانه، «مذهب ناحق» در باب ظهور شاه اسمعیل سراغ کرد^(۴). البته
 بدایونی قائل این عبارت را میرعبداللطیف فرزند یحیی و یا یکی از خویشان عبدالطیف عنوان

کرده و گفته «بعد از آنکه گرفت و گیر کرده‌اند، گفته که من «مذهبنحاق» گفته‌ام و به این رنگ خلاص یافته و سادات سیفی همه سنی متعصب بوده‌اند» (بدایونی ۱۳۷۹: ۳/۶۶-۶۷).

فرزندان میریحیی

از میریحیی موّرخ سه فرزند سراغ داریم که به ترتیب سن عبارتند از: قاضی صفی‌الدین عیسی، میرزا عبداللطیف و علاءالدوله (کامی، ۶۲۵: ۲۲۲). تمام اینان از عالمان عهد خویش بودند و جداگانه به هند رفته و در آنجا به کام رسیدند. اگر از علاءالدوله متخلص به کامی به واسطه مجهول بودن عمده جزئیات احوالش نظیر ازدواج و فرزند چشم ببوشیم، باید بگوییم که اینها همه در هند خاندان گسترده و فرزندانشان نیز در ادامه پدرانشان در جامعه هند به کام و نام رسیدند.

قاضی صفی‌الدین عیسی

شاید بتوان بر اساس عبارت کامی در توصیف قاضی صفی و یادکرد از او با عنوان «برادر کلان» و نیز تاریخ فوتش (۹۸۰) بتوان او را فرزند ارشد یحیی دانست. بنا به قراین و شواهد کامی، طبع شعری وی خالی از قوت و قدرت نیست. او که به امر قضا در قزوین مشغول بوده، دیرتر از تمام برادران راهی هند می‌شود و از همین نشانه و نیز عدم ذکر نام وی در قائله قورچی آذربایجان معلوم می‌گردد که مورد خشم و سخط شاه طهماسب قرار نگرفته و اصلاً از قزوین نگرینخته است. سفر وی به هندوستان در سال نهصد و هفتاد و شش نیز احتمالاً به تشویق برادران و یا طمع در پیوستنش به برادران و بالطبع نفوذ به دربار اکبری بوده است. امری که در نهایت منجر به پیوند خانوادگی اینان با خاندان شاهی می‌گردد. البته این کامروایی دیری نمی‌پاید؛ چنانکه سرانجام قاضی عیسی در دوازدهم ربیع‌الاول نهصد و هشتاد در آگره می‌میرد و در جوار خواجه‌نظام‌الدین اولیا مدفون می‌گردد (همان جا).

کامی ماده تاریخ فوت وی را چنین آورده است:

چون مهر سپهر فضل، قاضی عیسی	در فضل و کمال از افاضل افضل
از دار بقا رخت اقامت بریست	روزی که شد از جهان نبی مرسل
افسوس که آن صاحب خلق نبوی	بگذشت از این جهان و گذاشت بدل
یابی تاریخ اگر یکی کم سازی	از سیزدهم شهر ربیع‌الاول

کامی اشعار ذیل را به عنوان شواهد شعری وی نقل کرده است:

مرا آن قدر کی باشد که یار از من سخن پرسد
وگر در کنج غم میرم ز کس احوال من پرسد
از آن در بزم او هر دم به غیری همسخن گردم
که شاید آن مه نامهربان از من سخن پرسد
به رغم غیر باشد نی ز روی لطف و دلجویی
اگر حرفی ز من آن نازنین در انجمن پرسد
- آرزو دارم که تُرک من کند بسمل مرا
تا نماند آرزوی تیغ او در دل مرا
سال‌ها در کوی او تخم محبت کاشتم
غیر نومییدی نشد از بخت بد حاصل مرا
چون من بیدل توانم رفتن از کویش برون
این چنین کز آب دیده مانده پا در گل مرا؟
التفانش بس همین با من که آن مه با رقیب
می‌نماید مهر هرگه می‌کند غافل مرا
گرفه می‌دانم که خواهد کشت عیسی را به جور
لیک جز وصلش نباشد آرزو در دل مرا
- با چنین بخت بد که من دارم
از لب یار چون سخن گویم
دهنش بی‌سخن سر مویی است
هوس آن لب و دهن دارم
آرزوی بهشت نیست مرا
و اندر آن نیز من سخن دارم
از غم عشق اوست ای همدم!
ز انکه در کوی او وطن دارم
- مانع شده از رفتن آن کوی، جنونم
داغ‌هایی که بر بدن دارم
ناصح! چه شود گر تو شوی راه‌نمونم

از این شخص فرزندی با نام قاضی شکرالله متخلص به شکری می‌شناسیم که در فلسفه و منطق شاگرد احمد خلخالی متخلص به فنایی است. کامی سال تولد وی را نهصد و چهل و دو گفته است و شواهد قابل توجهی از اشعار او نیز آورده است. در مطالب نفایس، نشانی از سفرش به هند دیده نمی‌شود و به نظر می‌رسد که در سال‌های تدوین اولیة نفایس، نهصد و هفتاد و سه، وی در قزوین به آموختن تفسیر قاضی بیضاوی و حواشی آن مشغول بوده است (همان: ۹۵). اشعار ذیل که کامی در نفایس آورده، تنها آثار موجود از وی است:

- نازک‌تر است گفته‌ام از مو میان تو را
ناید اگر به خاطر نازک گران تو را
- آن شوخ نشد مرهم ریش دل افگار
دردا که ز بیماری دل نیست خبردار
- ببايد گریه کردن دم به دم بر روزگار من
که من محروم و دشمن محرم اندر بزم یار من
- خون شد ز هجر تو جگر چاک‌چاک من
از هجر نیست چاره دل جز هلاک من
- نمی‌توان به تو گفتن حکایتی که مراست
خدای را به که گویم شکایتی که مراست؟

- امروز برت غیر ز غم رسته، نشسته
 شکری! اگرش نیست به تو میل نشستن
 - غرور در سر و بیرحم و شوخ و بی‌باک او
 - ز درد چشم نی با دیده خونبار بنشستم
 - دواى عشق تو گفتم مگر سفر باشد
 - دگر صبر و آرامم از دل به در شد
 همه عمر آشفته عشق بودم
 فرداست به روز من دل خسته، نشسته
 در بزم چرا از تو خبر جسته، نشسته
 کجا رسد به غم بی‌نهایتی که مراسست؟
 به غیرش تا نبینم، دیده را از خون دل بستم
 همان ز عشق توام داغ بر جگر باشد
 که نامهربانی مرا همسفر شد
 ولى حالم این بار آشفته‌تر شد

میرزا عبداللطیف و فرزندانش

برجسته‌ترین فرزند میر یحیی و سرسلسله مهم‌ترین خانواده این خاندان است که به واسطه علم و آوازه بلندش بیشترین تقرب را در دربار اکبری پیدا کرد و فرزندانش نیز تا سال‌ها از این بخت برخوردار بودند. کامی متن حکم جلب این خانواده را که از طرف شاه طهماسب صادر شده بوده، چنین آورده که «در تاریخ شهر شعبان المعظم سنه ستین و تسع مائه، تیلمش آقانام، قورچی [ای] از سلماس آذربایجان تعیین نموده و حکمی نوشته که چون امیر یحیی و فرزندان وی سیما میر عبداللطیف به عرض رسید که در مذهب تسنن غلو دارند و باعث استقامت سنیان قزوین اند، حکم شد که آقا قورچی به اتفاق میر خارجی کش به راهی ایشان را با کوچ‌ها به دارالملک اصفهان برد و کتب اهل سنت که در سر کار ایشان باشد، بالتمام گرفته، نزد ما فرستند». (همان: ۲۲۱)

اما عبداللطیف با پایمردی برادر خود، کامی، همراه تعدادی از آشنایانش، پیشتر از آنکه فرستاده شاه به قزوین رسد، به سمت گیلانات می‌گریزد و از آنجا به سابقه دعوت همایون‌شاه در زمان اقامتش در قزوین، راهی هند گشته^(۵)، از ملتزمان رکاب اکبرشاه می‌شود. بایزید روایت مستندی از نحوه آمدن میرعبداللطیف^(۶) و فرزندش به هند آورده است. بدین قرار که در همان زمانی که همایون شاه از کابل راهی هند شده و به لشکر دشمنانش یورش می‌برد، یعنی نهصد و شصت و یک، میر و فرزندش به کابل رسیده و چون شاه از آنجا رفته بود، مورد استقبال منعم‌خان حاکم کابل قرار گرفتند و آنها را «در بهترین منزل‌های کابل فرود آوردند- و چند روزی به جهت اینکه اسپان ایشان بیاسایند، میر مذکور اقامت نمودند- و چند مرتبه دیگر

منعم بیگ به جهت ملاقات به منزل میر رفتند- و میر هم چند مرتبه به خانه بیگ مذکور که در خانه برج قاسم برلاس می بودند، تشریف آوردند- بعد از آن به خرجی مناسب که در سفر هند به کار آید و اسپان لایق به میر و فرزند داده، عذرخواهی بسیار فرمودند- و به بیگ محمد آخته بیگی که جمعی از ترک و تاجیک کاروان عظیم جمع شده بود، سفارش نموده، روانه ملازمت حضرت نمودند». بر این اساس ورود وی به هند به سال نهصد و شصت و یک و نهایتاً یک سال بعد بوده است. (بیات، ۱۳۸۲: ۱۹۰)

بدایونی مدعی است که اکبر مقداری از دیوان حافظ و جز آن را نزد میر عبداللطیف خوانده است. (بدایونی، ۱۳۷۹: ۶۷/۳) در تاریخ الفی از او یک بار با عنوان پیک شاه به بیرم خان در واقعه طغیان بیرم خان، ۹۶۷ق. و یک بار به همراه شیخ عبدالنبی صدر و مخدوم الملک به عنوان شفاعت کنندگان علیقلی خان شیبانی نزد اکبر شاه، ۹۷۳ق، یاد شده است^(۷). (الفی، ۱۳۸۲: ۵۷۶۰/۸ و ۵۸۱۳) شاهنواز خان معتقد است که مذهب وی بواسطه وسعت نظرش در هند شیعی و در ایران سنی تلقی می شده است. (شاهنواز خان، ۱۳۸۸: ۸۱۴/۳) سرانجام این مرد در روز یکشنبه پنجم رجب سنه نهصد و هشتاد و یک در قصبه سیکری فوت می گردد. در تاریخ وفاتش قاسم ارسلان و کامی قزوینی ابیات ذیل را گفته اند:

<p>- میر عبداللطیف فخر انام مردم دیده روز ماتم او حیف از آن فاضل ملک سیرت بهر تاریخ آن خلاصه عصر</p>	<p>که جهانی ز رفتنش آشفست گوهر اشک را به مژگان سفت که جهانش ز چشم خلق نهفت ارسلان «فخر آل یس» گفت (۹۸۱) (همان جا)</p>
<p>- آن میر ملک صفات از این دیر سپنج چون پنجم شهر رجب از عالم رفت</p>	<p>دردا که ز دیده ها نهان شد چون گنج «شهر رجب المرجب» آمد بی پنج (۹۸۱) (همان جا)</p>

جنازه وی را به قلعه اجمیر بردند و در جوار سید حسین خنگ سوار مدفون ساختند. کامی وی را عالم بزرگ و حافظ خوش الحان و قاری و مفسر قرآن و منشی فصاحت بیانی معرفی می کند که در تقوی و پرهیزگاری نیز ید طولایی داشته است. از فرزندان وی غیاث الدین علی آخوند ملقب به نقیب خان رابطه بسیار نزدیکی با شاه داشت و نیز از رجال والا مرتبه علمی و سیاسی تاریخ هند در این روزگار بوده است.

میرزا غیاث‌الدین علی آخوند

برجسته‌ترین فرد خاندان یحیی که به سبب تعلیماتش به اکبر، آخوند لقب یافته بود و بعدها در نهصد و شصت و نه در پی تقرّب علی‌حدّه‌اش به شاه از جانب وی ملقب به نقیب‌خان^(۸) شد (گورکانی، ۱۳۵۹: ۱۷؛ شاهنوازخان، ۱۸۸۸: ۸۱۵/۳). مراتب ترقّی او هم‌چنین ادامه داشت؛ آن‌گونه که در ۱۰۰۳ نیز به مقام هزاری رسید (همان جا) و بعد از جهانگیرشاه نیز منصب هزار و پانصدی یافت. توصیفی که جهانگیرشاه از علم و تاریخ‌دانی و حافظه او می‌کند، بسیار شبیه توصیفی است که کامی از یحیی، پدر بزرگ نقیب‌خان می‌کند. شاهنوازخان از قول اکبرشاه در باب دوربینی اعجاب‌انگیز او می‌گوید که چون یک دسته کبوتر بر اوج آسمان می‌دید، تعدادشان را شماره می‌کرد؛ آن‌گونه که یکی خطا نمی‌کرد. عالمی که هفت جلد تاریخ روضه‌الصفا را نیز بر سر زبان داشت. (شاهنوازخان، ۱۸۸۸: ۸۱۶/۳)

بدایونی (۱۳۷۹: ۶۷/۳) بواسطه همدرس بودن^(۹) و نیز همکار بودنش با نقیب‌خان، اطلاعات بسیار مفیدی از او به دست می‌دهد و ضمن آنکه وی را از لحاظ نسب و علم و اخلاق با اوصاف برجسته‌ای معرفی می‌کند، از ارادت اکبرشاه به وی و نیز منادمت همیشگی‌اش^(۱۰) با شاه پرده برمی‌دارد و حکایات مغتنمی از نقیب‌خان در هنگام نگاشتن جلد اول تاریخ الفی و ترجمه مه‌بهاراتا و نیز پرسش‌ها و استمراج‌های شاه از او می‌آورد (همان: ۲۱/۲ و ۲۲۲-۲۲۳ و ۲۷۷ و ۲۷۹، ۸۰/۳). او به حدّی در شاه نفوذ داشته که پیوند اکبرشاه با دختر عمویش، یعنی دختر قاضی عیسی در سال یک هزار و یک به تحریک و سعی وی بوده است (شاهنوازخان، ۱۸۸۸: ۸۱۵/۳).

بدایونی حکایتی از نفوذ معنوی وی در شاه آورده، بدین شرح که در شب یکی از نبردها شاه به طریق معهود از وی می‌خواهد تا نتیجه جنگ را از کتاب جفر به او اعلام کند. در این میان بدایونی فرصت طعن به نقیب‌خان را یافته و می‌گوید: «چون جامع این منتخب در همان ایام با او آشنا شده، التماس تعلیم این علم نمود، قبول کرد و گفت این علم خاصّه اهل بیت است و شرطی چند هست در این باب که موقوف علیه است و رعایت آن لازم است. بالاخره چنان معلوم شد که آن شرط تقلّد آن امور است که شیعیان غلیظ دارند و این فال مانند فال‌های دیگر جعلی و اختراعی بوده که هر کس که اندک قوه متصرفه دارد، مثل آن احداث می‌تواند کرد. چنانچه به تجربه رسید و مشاهده شد و در این ایام بی‌منت تعلیم سیّد آن را به دست آوردم.» (بدایونی، ۱۳۷۹: ۱۲۱/۲)

بنا به گفته بدایونی همسر نقیب‌خان دختر میر محمود منشی محوی تخلص بوده است.

همچنین از پیوند وی با خواهر میرزا یوسف خان رضوی پسری با نام عبداللطیف در وجود آمد که بعدها به منصب عمدگی رسید. ولی در آخر عمر مجنون شد و درگذشت (شاهنواز خان، ۱۸۸۸: ۸۱۷/۳).

مرگ وی در روز جمعه دوم خرداد یک هزار بیست و سه به سمع جهانگیرشاه می‌رسد و او دستور می‌دهد تا آخوند را در پهلوی همسر محبوبش که دو ماه پیشتر از وی و بعد دوازده روز بیماری جان سپرده بود، در مقبره خواجه به خاک بسپارند (همان: ۱۵۰). مقبره خواجه یا روضه معینیّه در اجمیر همان مضجع خواجه معین‌الدین چشتی است که در جوار مزار خواجه حسین خنگ‌سوار بوده و پادشاهان بابری نذورات فراوانی بدانجا اختصاص می‌داده‌اند (بدایونی، ۱۳۷۹: ۹۵/۲ و ۱۲۷؛ شاه‌نواز خان، ۱۸۸۸: ۸۱۶/۳). اوحدی که ترجمه نقیب‌خان را در آخرین سال عمر او، ۱۰۲۳، نگاشته و تنها کسی است که از او شعری نقل کرده، معلوم نیست از روی چه سندی وی را از فرزندزادگان دولت‌شاه سمرقندی خوانده است. (اوحدی، ۱۳۸۹: ۴۴۹۳/۷)

دارم صنمی چه‌ره برافروخته‌ای راه و روش عاشقی آموخته‌های
او عاشق دیگری و من عاشق او من سوخته سوخته سوخته‌های
(همان جا)

قمرخان

قمرخان فرزند دیگر عبداللطیف است که به دعوی شاهنواز خان در سال هجدهم جلوس اکبر، نهصد و هشتاد و یک، ملتزم رکاب شاهی شد و در سال نوزدهم، نهصد و هشتاد و دو، از همراهان خان خانان در تسخیر بنگاله بود. (شاهنواز خان، ۱۸۸۸: ۵۳/۲) شاهنواز خان تا سال بیست و چهارم سلطنت اکبرشاهی، نهصد و هشتاد و هفت، از او خبر می‌دهد. وی فرزندی به نام کوب‌خان داشته که در زمان پادشاهی جهانگیر، به سال یک‌هزار و نوزده، مورد زجر و حبس قرار می‌گیرد و دلیلش آنگونه که جهانگیر مدعی است، آشنایی با یکی از سناسیان - مرتاض هندو- و اظهار ارادت بدو و جلب همراهی دیگر عموزاده‌هایش از جمله عبداللطیف پسر نقیب‌خان و شریف بوده است. چنانکه کوب و شریف به تازیانه و زندان مجازات شدند و عبداللطیف هم به صد تازیانه نواخته شد. (گورکانی، ۱۳۵۹: ۹۸) آخرین گزارشی که جهانگیر از کوب می‌دهد مربوط به سال یک هزار و بیست و شش است که می‌گوید وی را در حالی که به کسوت درویشی درآمده بود و همزمان در لشکر دکن نیز خدمت می‌کرده، دیده بوده است. (همان: ۲۵۱)

کامی در نفایس از التزام رکاب شاهی قمرخان همراه با برادرش، میرزا غیاث‌الدین علی نقیب‌خان در نهصد و هشتاد و دو سخن می‌گوید. (کامی، ۱۳۹۶: ۲۱۷)

علاءالدوله کامی

سومین و گویا آخرین^(۱۱) پسر یحیی معصوم است. از تولد و فوت وی هیچ اطلاعی در دست نداریم. آن مقدار جرئیاتی را نیز که از احوال وی در دست داریم، حاصل اشارات خود او در کتابش نفایس‌المآثر است. سکوت منابعی مانند تذکره هفت اقلیم نسبت به وی گویا تعمّدی بوده است و این دعوی را از روی بهره‌مندی‌های مکرر ایشان، خواه در استفاده از عین عبارات و خواه نقل به مضمون مطالب نفایس می‌توان اثبات کرد. در میان معدود نویسندگانی نیز که از وی نام برده‌اند و اثر وی را به تمامی مورد استفاده قرار داده‌اند، عبدالقادر بدایونی است که گاه با لحنی پر طعن و گزند از وی و کتابش یاد کرده است. این در حالی است که به تصریح خود وی، تمام احوال و اشعار شاعران و صاحبان تراجم دوره اکبرشاهی را در کتابش از کتاب کامی، نفایس‌المآثر، اخذ کرده است. برای نمونه آگاهی‌هایی که وی از خاندان یحیی معصوم و نحوه گرفتاری‌شان در ایران و گریختن برخی از آنها به هند داده، همه و همه منبعث از نفایس‌المآثر است و بدین لحاظ تمام منابعی که این سخنان را از منتخب‌التواریخ بدایونی نقل کرده‌اند، به نوعی عیال‌علاءالدوله کامی‌اند.

هنگامی که مراتب ترقی کامی را با سایر برادرانش قیاس می‌کنیم و نیز لحن بدایونی را در باب وی لحاظ می‌کنیم، این ظن در ما تقویت می‌گردد که گویا نوعی نقار خانوادگی در میان ایشان یا به عبارتی بهتر بین سایر افراد خانواده با کامی در هند بوده که به احتمال قوی مربوط به واقعه گرفتاری اینان در دوره شاه طهماسبی است. هر چند که کامی در آن روایت منحصر بفرد مدعی است که تنها او خانواده‌اش را از دستور شاه طهماسب برای جلب و حصرشان و نیز مأموریت تیلمش‌آقای قورچی بدین امر آگاه کرده است. اما قرآینی چون حضورش در آذربایجان و احتمالاً اردوی شاهی و نیز تأخیر چند ساله‌اش در آمدن به هند و اقامتش در قزوین احتمالاً نشانگر نوعی همکاری وی با صاحبان قدرت است؛ هر چند برادر بزرگ دیگرش، قاضی عیسی نیز مدت‌ها در ایران بود و حتی دیرتر از کامی به هند آمد.

بدایونی می‌گوید: «چون میر عبداللطیف و قبیل‌اش از نظر شاه افتادند، میر علاءالدوله صاحب تذکره که هم برادر خرد عبداللطیف و هم تربیت کرده او بود و او را حضرت آقا می‌گفت، بنابر مصلحتی قصیده در باب اظهار ابرا و تبرای خویش گفته که این مصرع از آن جمله است:

«لعنت کنم به یحیی و بر حضرت آقا» چون از او پرسیده‌اند که میر تو را در کنار خود پرورش داده بود، او را چون اهانت کردی؟ در جواب گفته که نمی‌بینید که به‌جهت رعایت حق، او را حضرت آقا گفته و نام پدر را بی‌تعظیم آورده‌ام؟!»

قابل این قول، غیاث‌الدین آصف‌خان قزوینی است و همین امر صرف نظر از صحت مطلب، نشان‌دهنده شهرت این موضوع در قزوین بوده است. البته آنگونه که از دیباجه نفایس برمی‌آید، کامی خود نیز از ایران به سوی هند گریخته است.

علی ای حال، آنچه از اشارات پراکنده خود کامی می‌توان یافت، این است که وی علوم را ابتدا در نزد پدر و برادر بزرگش، عبداللطیف آموخت. نیز هنر خوشنویسی را در کودکی از میرکلنگ آموخته است و همین زمینه‌ای شد تا وی بعدها و البته پیش از نفایس‌المآثر، تذکره‌ای در احوال خوش‌نویسان با نام صحیفه‌الارقام بنگارد که امروز در دست نیست. با آنکه کامی مدتی منشی اکبر بوده و نیز اثرش به نظر شاه رسیده، تا بدانجا که از جانب شاه تصنیف کتابی دیگر در تاریخ رجال خاندان بابری به وی سفارش داده شده، به نظر می‌رسد که کامی بخت برخوردار کامل از محضر شاه و نیز منافع دربار نداشته، امری که به آسانی با سفارش برادرش نقیب‌خان میسر بوده است.

ممدوح و حامی اصلی وی، به ویژه محرکش در نگارش نفایس‌المآثر، میرزا عزیز کوکه، برادر رضاعی اکبر بوده است. از شاعرانی هم که با وی دوستی و حشر و نشر داشته‌اند، می‌توان به محمدشاه انسی، یعقوب صرفی کشمیری، غزالی، روغنی استرآبادی و حسن‌علی رجایی اشاره کرد. از تاریخ مرگ کامی هیچ نشانی در دست نیست، جز اینکه می‌توان بر اساس تکمله‌هایی که بر نفایس زده است، اینچنین تخمین زد که وی تا ۹۹۸ زنده بوده است و احتمالاً بعد از قرن دهم دیگر حیات نداشته است.

جز نفایس‌المآثر، تنها چند ده بیت شعر از کامی سراغ داریم که در ضمن نفایس آمده و عموماً یا ماده‌تاریخند و یا تضمین شعر یکی از صاحب‌تراجم تذکره‌اش هستند. همینجا باید گفت که برخی ابیات مندرج در نفایس را که گوینده آن مشخص نیست و مؤلف نیز به مالکیت آن تصریح ندارد، نمی‌توان تا به دست آمدن قرینه و سندی موثق از او دانست^(۱۲).

اشعار کامی

اشعار وی را که از طریق نفایس به دست ما رسیده است، به چند دسته می‌توان تقسیم کرد.

مهمترین این اشعار که در منابع بعد از خود نیز نظیر منتخب‌التواریخ و امثال آن، گاه بی‌سند آمده است، ماده تاریخ‌هایی است که در ثبت وقایع مهم تاریخی دوره اکبرشاهی گفته شده است. او که متواضعاً خود را داخل تراجم شعرای این عهد نکرده، تنها به بهانه نقل شواهد دیگران به شعر خود گریز زده است. سبک اشعار وی در استقبال‌هایش همان سبک وقوعی قرن دهم است و در کل، شعر و نثر وی انسجام استادانه‌ای ندارد.

استقبال‌ها

به تشویق برادرش، قاضی صفی‌الدین عیسی، غزل ذیل را به استقبال خان احمد گیلانی گفته است:

دمی گر بی‌گل رویش نظر بر گلشن اندازم
بیندم دیده چون نبود مرا تاب نظر سویش
نیاید اضطراب خاطر از شوقش دمی تسکین
خوش آن دیوانگی کز شوق آن لیلی صفت هر شب
ز بدنمای زهدم نیست ره در حلقه مستان
چو «کامی» هر دم از خوناب دیده پر کنم دامن
در جواب غزل مقیمی:

نیست پروای رقیبان گر تو را پروای ماست
مهربانی‌های او بهر فریب عاشق است
نیست در مسجد چو ارباب ریا مأوای ما
غیر خون دیده در جام مراد ما که دید؟
فتنه دور زمان از نرگس جادوی اوست
این که استغناى او با عاشقان از حد گذشت

این غزل را نیز به استقبال هجری شمشیرگر قمی گفته است:

گذر با هم‌رهان چون سوی آن نامهربان افتد
نمی‌رنجم اگر صد جنگ دارد بی‌جهت با من
چنین کز آتشین رخساره‌های بی‌تابی‌ای دارم
ز قاصد چون توانم داشت پنهان عشق جانان را
کسان را صد هوس در خاطر و کامی در این سودا
کند گرمی به هر کس تا مرا آتش به جان افتد
که می‌ترسم برای صلح، غیری در میان افتد
عجب نبُود که رازم در میان مردمان افتد
که از تغییر حالم گاه پرسش در گمان افتد
که بازم شب خیال زلف او در دل چسان افتد

ماده تاریخ‌ها

خان اعظم ز دولت اکبرشاه تاریخ چو جستم ز دل خرده‌شناس - چون مهر سپهر فضل قاضی عیسی از دار بقا رخت اقامت بریست افسوس که آن صاحب خُلق نبوی یابی تاریخ اگر یکی کم سازی - محمدیوسف آن مصر ملاحظت پی تاریخ او گفتا عزیزی - در ازل بود مهر شاه جهان - لاجرم اسم خان با تمکین شاه دین‌پرور جمشیدسریر ساخت بی‌شبهه پی فتح چتور آن که چون ز آتش دل کرده خروش بهر تاریخ وی از عالم غیب - شاهی که ز اوج سلطنت کرد خرام در تهنیت قدوم و تاریخش خلق - از آن شد سال تاریخش «شریعت» (۹۸۰) چو تاریخ دگر جستم من از عقل - شاه غازی، محمد اکبر پادشاهی که سایه علمش آنکه چون در بر آستانه او منزلی آنچنان نمود بنا وه چه منزل! که رشک فردوس است گویی از جان سرشته شد گل او

شد حاکم گجرات علی‌رغم عدو گفتا که شب برات دادند بدو (۹۸۰) در فضل و کمال از افاضل افضل روزی که شد از جهان نبی مرسل بگذشت از این جهان و نگذاشت بدل از «سیزدهم شهر ربیع‌الاول» (۹۸۰) برفت از دهر، اشک از دیده ریزان «کجا شد یوسف مصر، ای عزیزان!» (۹۷۰) در دل «قطب‌الدین محمدخان» (۹۴۹) گشت سال ولادت شه دین خسرو عهد، محمد اکبر دیگ رویین تن اژدرپیکر کرده عالم به دمی زیر و زیر «دیگ چیتورگشا» شد «یک» سر (۹۷۵) بنمود جمال خویش چون ماه تمام گفتند که «آفتاب دولت بدوام» (۹۷۷) که ملک شرع و دین ز او گردد آباد بگفتا «ناصر شرع نبی باد» (۹۸۰) کافتاب ملوک و ظلّ خداست ملتجای اکابر و علماست گر شهان جمله سر نهند رواست که نمودار جنه‌المأویست بیت معمور و کعبه دلهاست که هوایش چنین حیات افزاست

دست صنّش بدین کمال آراست،
اندر او چشم عقل خیره چراست؟
«باب عشرت» ز غیب آمد راست (۹۷۵)
مناری بنا کرد شاه جهان
بود آگه از هر گروهی از آن
بگو «میل شاخ» است تاریخ آن
«از فضایح بودم» (۹۵۹) و تاریخ فوتم شد همان

گر نه از خشت ماه و شمسۀ مهر
دل ز بهر چه گشته حیرانش؟
سال تاریخ او همی جستم
- ز اجمیر تا آگره در هر گروه
که تا هر که زان رهگذر بگذرد
ز شاخ شکاری چو تاریخ یافت
- گفت فیضی با پسرزن وقت رفتن از جهان

اخوانیات و دیگر اشعار

مطلعی «را ملاّ غزالی فرستاده، استدعای جواب کرده بود. حاوی کلمات، این غزل گفته، نزد ملاّ فرستاد»:

اهل دل را شده خضر خط تو رهبر گنج
درّ اشک و رخ زرد آمده سیم و زر گنج
گنج عشق ار نبود خاک سیه بر سر گنج
که دهد جان ز تکلم چو گشاید در گنج
هست درّ سخت نزد خرد گوهر گنج
که بود شاهد اوصاف تو ای مصدر گنج!
در دهان تو زبان تو کلید در گنج

- ای قدت، گنج روان، خال و خطت زیور گنج
گنج عشقیم و ز نقد غم جانان ما را
گنج مقصود به ویرانه عالم عشق است
گنج معنی لب جابخش مسیحانفسی است
طبع تو گنج معانی است غزالی امروز
کامی آورده ز دیوان کمالت نقلی
گنج معنی است غزالی دلت از فیض ازل

در مطایبه با خواجه کمال الدین حسین شیرازی (م ۹۷۵) گفته است:

که بود چون ذنب ز کار گره
بر مهمّات صد هزار گره
بست و بندی بر او عجب کرده
گره از عقده ذنب کرده

خواجه را از نجوم شد معلوم
زده گویی ز بند دفتر خویش
- دفتر خواجه کس گشاد [ه] ندید
گوییا از کمال علم نجوم

از این خاندان چندین شخص دیگر را در منابع سراغ داریم که البته بسیار مختصر و در حدّ

اشاره توصیف شده‌اند که نسبت دقیق خانوادگیشان روشن نیست و به شرح ذیلند:

در جهانگیرنامه از محمّد مؤمن‌نامی از سادات سیفی و خویشان نقیب‌خان سخن به میان

آمده که در اوآن آمدنش به هندوستان مورد التفات شاه قرار گرفته و به دستور او با دختر سادات خان از پسر عموهای نقیب خان ازدواج می‌کند. سرانجام در یک هزار و سی و پنج، به سبب ملازمت بی‌اجازه‌اش با شاهزاده پرویز، به دستور شاه پابمال پیل می‌شود. سادات خان نیز که از مشوقان وی در دوستی‌اش با شاهزاده پرویز بود، به نظر می‌رسد که پسر قاضی عیسی بوده است. شریف نیز که در واقعه کوب‌خان به حبس و زجر محکوم می‌شود، احتمالاً پسر نقیب خان بوده است. (گورکانی، ۱۳۵۹: ۵۰۲) شاهنواز خان از کسی به نام شاه غازی خان یاد می‌کند که پسر عموی نقیب خان بوده و اکبرشاه خواهر میرزا محمدحکیم، برادر ناتنی خود را به ازدواج وی آورده بوده است. (شاهنواز خان، ۱۸۸۸: ۸۱۵/۳) همچنین کامی در شرح حال شهبابی شاعر می‌گوید که «وی از خانه‌زاده‌های میر هبیت‌الله حسنی سیفی است که بنی‌اعمام مؤلف است». (کامی، ۶۲۵: ۱۰۱) از این اشخاص اخیرالذکر هیچ نشان دیگری نیافتیم.

یادداشت‌ها

- ۱- البته تعدادی از منابع اعم از فرهنگ و فهرست و دانشنامه نیز بسیار سطحی و گاه پر غلط به بعضی از افراد این خانواده پرداخته‌اند که به این حیث قابل ذکر ندانستیم. برای مثال اسماعیل پاشا بغدادی نام کامی را علی قزوینی ضبط کرده است. (بغدادی، بی تا: ۷۴۹/۱)
- ۲- شاهنواز خان عین اطلاعات نفایس را نقل کرده است. اما حاضر نشده به این کتاب اشاره کند. (۸۱۳/۳: ۱۸۸۸)
- ۳- بنا به بیت ذیل، این لقب را شاه طهماسب به وی داده بوده است:
ز روی لطف، ورا، پادشاه روی زمین
امیر کامل معصوم کرده است خطاب (کامی، ۶۲۵: ۲۲۱)
- ۴- نویسنده تاریخ راقم آن را «مذهبنه حق» خوانده و گوینده‌اش را شهیدی قمی دانسته است. (راقم: ۱۳۸۰: ۸۹)
- ۵- بدایونی (۱۳۷۹: ۲۱/۲) و شاهنواز خان (۱۸۸۸: ۸۱۳/۳) سال رسیدنش به هند را به اعتبار شرفیابی‌اش در دربار اکبرشاه، نهصد و شصت و سه دانسته‌اند. شاهنواز خان (همان جا) مدعی است که پیش از ورود او به هند، همایون مرده بوده و نیز می‌گوید در ۹۶۴ معلّم اکبرشاه شد (همان: ۸۱۴).
- ۶- البته بایزید به اشتباه مانند چندین مورد مشابه نسبت قزوینی را غزنوی نگاشته است. (بایزید، ۱۳۸۲: ۱۹۰)
- ۷- لازم به ذکر است که مصحح تاریخ الفی یک بار وی را میرعبداللطیف حسینی قزوینی و یک بار میرعبداللطیف سیفی حسن قزوینی ضبط کرده است.
- ۸- در اثر آفرینان وی به اشتباه با عنوان نصیب خان مدخل شده است. (نصیری، ۱۳۸۴: ۴۴/۶)
- ۹- بدایونی مدعی است که خود و نقیب خان مدتی از قاضی ابوالمعالی اول شرح وقایه را درس می‌گرفته‌اند. (بدایونی، ۱۳۷۹: ۳۴/۲)
- ۱۰- اینگونه که از اشارات متعدد بدایونی پیداست، نقیب خان به نوعی هم نویسنده و مترجم و هم پیک و هم امیر و هم غیب‌دان و مشاور امین شاه به شمار می‌آمده است. همچنین از دیگر مصاحبان انیس و همیشگی نقیب خان

به اعتمادالدوله و میرجمال‌الدین حسین اینجو می‌توان اشاره کرد. (شاهنوازخان، ۱۸۸۸، ۸۱۶/۳)

۱۱- شاهنوازخان به غلط وی را پسر دوم یحیی خوانده است. (شاهنوازخان، ۱۸۸۸، ۸۱۳/۳)

۱۲- برای مثال کاتب نسخه مونیخ تعدادی از ابیات ضمن نثر نفایس را با عنوان «وله» مشخص کرده است که همخوان با دیگر نسخ نیست. گاه شعر دیگر شاعران را نیز با عنوان «وله» آورده است؛ مثل بیت ذیل از هلالی جغتایی:

گر بُدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی به جای سخن (جغتایی، ۱۳۷۵: ۲۲)

بر این اساس اشعار مجهول‌الشاعر را احتیاطاً از او ندانستیم. لذا آنها را تا پیدا شدن سندی ذیل اشعار کامی نیاوردیم.

منابع

- آقابزرگ تهرانی (۱۳۷۲)، *مصنّفات شیعیه*، مشهد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی
- اسماعیل پاشا بغدادی (?)، *هدیه العارفین*، بیروت، دار احیاء التراث العربی
- اوحدی بلیانی اصفهانی، تقی‌الدین محمد (۱۳۸۹)، *عرفات العاشقین و عرصات العارفین*، تصحیح ذبیح‌الله صاحب‌کار و آمنه فخر احمد، تهران: انتشارات میراث مکتوب
- بدایونی، عبدالقادر (۱۳۷۹)، *منتخب‌التواریخ*، تصحیح مولوی احمد صاحب و توفیق سبحانی، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
- بیات، بایزید (۱۳۸۲)، *تذکره همایون و اکبر*، تصحیح محمد هدایت حسین، تهران، انتشارات اساطیر
- ترکمان، اسکندربیک (۱۳۸۲)، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، تصحیح ایرج افشار، تهران، انتشارات امیرکبیر
- تتوی، احمد بن نصرالله (۱۳۸۲)، *تاریخ الفی*، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
- جهانگیر گورکانی، نورالدین محمد (۱۳۵۹)، *جهانگیرنامه*، تصحیح محمد هاشم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران
- رازی، امین‌احمد (۱۳۸۹)، *هفت‌قلیم*، تصحیح محمد رضا طاهری، تهران، انتشارات سروش
- راقم سمرقندی، میر سید شریف (۱۳۸۰)، *تاریخ راقم*، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار
- شاهنوازخان، صمصام‌الدوله (۱۸۸۸م)، *مآثر الامراء*، مولوی عبدالرحیم، کلکته، ایشیاتک سوسایتی
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۸)، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، انتشارات فردوس
- علامی، ابوالفضل (۱۸۷۷م)، *آیین اکبری*، تصحیح بلوخرمان، کلکته
- ----- (۱۳۸۵)، *اکبرنامه*، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: انتشارات آثار و مفاخر فرهنگی
- کامی قزوینی، *نفایس‌المآثر*، نسخه خطی کتابخانه آزاد بلگرامی، شماره ۶۲۵
- -----، *نسخه خطی کتابخانه رضا رامپور*، شماره ۷۴۳۹
- قزوینی، یحیی (۱۳۱۵)، *لب‌التواریخ*، تصحیح سید جلال‌الدین تهرانی، تهران، انتشارات مجلس
- مدرّس تبریزی، محمدعلی (۱۳۶۹)، *ریحانه‌الادب*، تهران، انتشارات خیام

- مستوفی، حمدالله (۱۳۶۴)، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات امیرکبیر
- منشی قمی، احمد بن حسین (۱۳۸۳)، خلاصه‌التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران
- نصیری، محمدرضا (۱۳۸۴)، اثرآفرینان، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
- نفیسی، سعید (۱۳۶۳)، تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی، تهران، انتشارات فروغی
- نقوی، علیرضا (۱۳۴۷)، تذکره‌نویسی در هند و پاکستان، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی
- هلالی جغتایی (۱۳۷۵)، دیوان اشعار، تهران، انتشارات سنایی